

## بخش چهارم: از گروه ایران نو تا حزب ملیون

حال قبل از این که به وقایع بعد برسیم، ممکن است بفرمایید روابط شما و آقای حسنعلی منصور از کجا شروع شد؟

ارتباط ما بیشتر از طریق برخورد در جلسات اداری و گهگاهی در مجالس عمومی بود. ایشان دبیر کل شورایی عالی اقتصاد بودند و من خزانه‌دار کل. بنابراین، خواهی نخواهی در کمیسیونهایی که ارتباط با مسائل اقتصادی و مالی داشت، به هم برخورد می‌کردیم ولی ارتباط نسبتاً مداوم از زمانی شروع شد که یک روز دکتر جمشید آموزگار که در آن زمان معاون وزارت بهداشت بودند به من گفتند که آقای حسنعلی منصور علاقمندند که جلسات هفتگی در دبیرخانه شورایی عالی اقتصاد با شرکت عده‌ای از کسانی که مسؤول کارهای مهم هستند تشکیل شود و در یک محیط کاملاً دوستانه به بررسی مشکلات اقتصادی مملکت بپردازند و راه حل‌هایی پیشنهاد کنند، در صورتی که این پیشنهادها جالب و قابل عمل باشد دبیرخانه شورایی عالی اقتصاد می‌تواند آنها را در هیأت دولت مطرح ساخته و برای پیاده کردن و اجرای آنها راه حل‌هایی را جستجو کند. ایشان اضافه کردند که برای شروع کار، آقای منصور، آقای امیرعباس هویدا یکی از مدیران شرکت ملی نفت را پیشنهاد کرده‌اند و من هم نام شما را ذکر کردم و اگر موافقت داری، موضوع را دنبال کنیم. من از این پیشنهاد استقبال کردم و جلسه اول در دفتر آقای منصور تشکیل شد و پس از تبادل نظر، افراد دیگری نیز در نظر گرفته شدند از جمله آقایان دکتر غلامرضا مقدم کارشناس ارشد شورایی عالی اقتصاد، دکتر عبدالحسین اعتبار رئیس بانک رهنی ایران، مهدی سمیعی مشاور عالی بانک ملی ایران، مهندس رضا رزم‌آرا معاون وزارت صنایع و معادن، تقی سرلک معاون وزارت راه و ابوالقاسم خردجو کارشناس عالی امور اقتصادی و بانکی.

این جلسات ابتدا بطور هفتگی در دفتر آقای منصور در نخست وزیری تشکیل می‌شد ولی پس از مدتی تبدیل به جلسات ناهار در منازل افراد و یا رستورانها شد. موضوع صحبت‌ها نیز مشکلات مختلف دستگاههای دولتی و کمبودهای اقتصادی و جستجوی راه حل‌هایی برای رفع نقائص موجود بود و رویهمرفته جلسات بسیار مفیدی بود که از دستاوردهای آن می‌توان تشکیل سازمان مسکن و بانک توسعه صنعتی و معدنی را نام برد که اولی یعنی سازمان مسکن

پس از تشکیل و گسترش، تبدیل به وزارت آبادانی و مسکن شد و دومی یعنی بانک توسعه صنعتی و معدنی پایه اصلی رشد صنعتی ایران قرار گرفت.

به یاد دارم اولین موضوعی که مورد توجه گروه قرار گرفت موضوع مسکن بود که به علت ازدیاد جمعیت و سیر رو به افزایش حرکت روستائیان به طرف شهرها، مشکلات عدیده‌ای از لحاظ تأمین مسکن در تمام شهرها بخصوص تهران به وجود آمده بود و دولت هر روزه و از هر طرف تحت فشار قرار داشت که راه حلی برای رفع این مشکل جستجو کند.

دستگاههایی که در تشکیلات دولتی برای مقابله با این مسأله وجود داشت عبارت بودند از بانک رهنی ایران که در زمان اعلیحضرت رضاشاه تأسیس شده و فعالیت آن محدود به دادن وامهای کوچک برای تأمین مسکن افراد بود و هیچ گونه فعالیتی در مورد برنامه‌ریزی و تأمین احتیاجات مسکن کشور نداشت. دستگاه دیگری هم در زمان دولت آقای دکتر مصدق به نام بانک ساختمانی به وجود آمده بود که فعالیت آن بیشتر در مورد پس گرفتن اراضی دولتی ضبط شده توسط زمینخواران و تقسیم اراضی موات بین کارمندان دولت بود. این بانک نیز چنان درگیر مبارزه با زمینخواران و غرق در پرونده‌های مطروحه در دادگستری بود که فرصتی برای برنامه‌ریزی و رفع مشکلات کشور نداشت و عملاً تبدیل شده بود به مؤسسه‌ای برای تقسیم اراضی کوچک دولتی بین متقاضیان صاحب‌نفوذ و فعالیتهای مختصری در مورد طرحهای کوچک تأمین مسکن در تهران و صرف وقت در محاکم دادگستری. بنابراین نیاز به وجود تشکیلاتی که فارغ از درگیریهای روزانه برنامه‌ریزی اساسی برای حل مشکل مسکن در حال و آینده را به عهده بگیرد، کاملاً به چشم می‌خورد.

اولین گزارش توجیهی لزوم تأسیس سازمان مسکن، توسط آقای دکتر غلامرضا مقدم تهیه شد و در جلسات متعددی پس از بحثهای طولانی و رسیدگی به تمام مسائل مربوطه، اساسنامه تشکیل سازمان مسکن آماده گردید و از طرف آقای حسنعلی منصور در شورایی عالی اقتصاد مطرح شد و در مدت کوتاهی به تصویب رسید و مقدمات آن فراهم گردید و چون در آن زمان آقای دکتر جمشید آموزگار به وزارت کار منصوب شده بود و خود ایشان در تهیه و تصویب طرح صاحب‌نظر و مؤثر بود، لذا سازمان مسکن وابسته به وزارت کار گردید و آقای مهندس فرهاد گنج‌آی که تحصیلات عالی خود را در رشته ساختمانهای ارزان‌قیمت در آمریکا به پایان رسانده بود، به‌عنوان اولین مدیر عامل سازمان مسکن برگزیده شد.

در مورد بانک توسعه صنعتی و معدنی نیز بررسی لزوم تأسیس این بانک و پیشنهاد نحوه تشکیل آن، هر یک از افراد گروه کمکهای قابل ملاحظه‌ای کردند و موضوع مورد توجه کامل دولت قرار گرفت و مقدمات تشکیل آن فراهم شد و آقای مهدی سمیعی با همکاری یک کارشناس برجسته هلندی مسؤولیت اداره آن را به عهده گرفت. باید توجه کرد که تا آن زمان مؤسسه و یا تشکیلاتی برای تأمین نیازهای اعتباری و مالی صنایع و معادن کشور وجود نداشت و وامها و اعتبارات مورد لزوم برای توسعه صنعتی و معدنی از طرف بانک ملی ایران تأمین می‌شد. فعالیتهای اصلی این بانک نیز مربوط به نشر و کنترل اسکناس و تنظیم امور پولی و بانکی و اعتبارات تجارتهای بود و عملاً تقاضاهای مربوط به توسعه صنایع و معادن در مجموعه کارهای بانک ملی، از اولویت خاصی برخوردار نبود و کادر فنی بانک نیز در این مورد بسیار محدود بود و نمی‌توانست به‌هیچ وجه جوابگوی نیازهای کشور باشد. بدین جهت تأسیس بانک توسعه صنعتی و معدنی مورد استقبال بخش خصوصی قرار گرفت و وجود این بانک یکی از مؤثرترین سازمانهای کشور در رشد و پیشرفت صنایع و معادن کشور شد.

جلسات هفتگی گروه ما نیز تا مدتی ادامه پیدا کرد ولی با تغییر مشاغل افراد گروه و قبول مسؤولیت‌های جدید از طرف هر یک از آنها، تشکیل جلسات به تدریج به تأخیر افتاد و سپس متوقف شد ولی وجود این جلسات، رشته‌های دوستی بین شرکت کنندگان در این جلسات را قوام بیشتری بخشید.

جناب انصاری، در گذشته صحبت‌هایمان به آنجا رسید که شما به‌عنوان وزیر کار وارد کابینه دکتر اقبال شدید. دکتر اقبال در این زمان هم نخست‌وزیر بود و هم مؤسس حزب ملیون. رابطه شما با آقای دکتر اقبال در مورد موضوعات سیاسی چگونه بود؟

برای توضیح این رابطه ناچار باید برگردم به عقب، یعنی زمانی که در سال ۱۳۳۰ ش. ۱۹۵۱ م. از آمریکا مراجعت کرده و در سازمان اصل چهار مشغول کار شده بودم. در این زمان عده‌ای از دوستان به من اظهار داشتند که باشگاهی به نام «امرسن»<sup>۱۲</sup> درست کرده‌اند و جلسات هفتگی دارند و درباره مسائل مختلف اجتماعی و فرهنگی صحبت می‌کنند. از من نیز دعوت کردند که در جلسات آنها شرکت کرده و به‌عضویت این باشگاه درآیم. این باشگاه در قسمت شمالی

<sup>12</sup> Emerson Club

خیابان لاله‌زار در یک آپارتمان کوچک دو اتاقه قرار داشت که در جلسات هفتگی آن، تعدادی حدود سی نفر شرکت می‌کردند و کلیه آنها از تحصیل‌کرده‌های آمریکا بودند. در اینجا بود که من برای اولین بار با آقایان دکتر محمد مقدم و دکتر جلالی استادان دانشگاه و دکتر آهی مدیر سازمان برنامه و عده دیگری از کارکنان سایر مؤسسات دولتی و بخش خصوصی آشنا شدم. هدف اصلی بانیان این جمع، گرد هم آوردن تحصیل‌کرده‌های آمریکا و ایجاد یک گروه فشار به منظور شناساندن فرهنگ آمریکایی به ایرانیان و احقاق حق تحصیل‌کرده‌های دانشگاه‌های آمریکا در مؤسسات آموزشی و دانشگاهی ایران بود. زیرا معتقد بودند که به علت عدم اطلاع مقامات فرهنگی و دانشگاهی از سیستم آموزشی آمریکا، درجات تحصیلی آمریکایی در ایران از شناسایی شایسته‌ای برخوردار نیست چون اولاً تقریباً کلیه مقامات حساس مملکتی و بخصوص دانشگاهی توسط تحصیل‌کرده‌های اروپا و بیشتر فرانسه، اشغال شده و اکثریت آنها آمریکا و آمریکایی و سیستم آموزشی آن کشور را از پشت دوربین فیلم‌های کابویی و مافیایی آمریکایی و آرتیست‌هایی مانند جان‌وین و هامفری بوگارد نظاره می‌کنند. بنابراین تحصیل‌کرده‌های آمریکا ناچارند برای احقاق حقوق خود به دور هم جمع شده و از طرق مختلف این سد را شکسته و با تماس‌های شخصی و پخش اطلاعات صحیح از طریق مطبوعات و سخنرانیها، اهمیت مؤسسات فرهنگی و دانشگاهی آمریکا را برای مردم و بخصوص طبقه حاکمه تشریح نمایند. هزینه نگهداری این باشگاه و جلسات نیز از طریق پرداخت پنجاه ریال حق عضویت تأمین می‌گردید. این جلسات چند ماهی ادامه داشت و به تدریج به علت نامنظم بودن تشکیل جلسات و اشکال در جمع‌آوری حق عضویت و پرداخت اجاره ماهانه محل، پایه‌های آن سست شد و بدون سر و صدا، فعالیت‌های باشگاه به پایان رسید. ولی پس از چند ماه با پیگیری دکتر محمد مقدم، گروه کوچکی با شرکت دکتر جمشید آموزگار، دکتر هوشنگ رام و من، به منظور ایجاد همبستگی بین جوانان تحصیل‌کرده (صرف‌نظر از محل تحصیل) و بحث و تبادل نظر برای جستجوی راه‌های صحیح و سریع برای پیشرفت و ترقی و مدرنیزه کردن ایران تشکیل گردید و این گروه کوچک در ظرف مدت کوتاهی مورد استقبال عده قابل ملاحظه‌ای از دوستان ما قرار گرفت.

جلسات ما هفتگی بود و در منازل اشخاص تشکیل می‌شد ولی در مدت چند ماه اول تعداد افراد به تدریج زیاد شد و به بیش از چهل نفر رسید. در این موقع بود که جلسات بیشتر در منزل آقای علی اصغر محلوچی که سالن بزرگی داشت، تشکیل می‌شد و قرار شد که برای این گروه

نام و اساسنامه مدونی تنظیم گردد. طرح اول اساسنامه نیز توسط دکتر محمد مقدم تهیه شد و در جلسات متعدد گروه مورد بحث قرار گرفت و در پایان کار، این گروه، «گروه ایران نو» نامیده شد و اساسنامه آن در یک صفحه و ده ماده که هدفها و برنامه‌های گروه را راجع به امور مختلف اقتصاد، فرهنگ، بهداشت و کشاورزی و غیره تعیین می‌کرد، تهیه گردید و قرار شد این گروه و اساسنامه آن به نام یک گروه سیاسی به ثبت رسانده شود. البته در آن زمان همه از ذکر نام گروه سیاسی تا اندازه‌ای وحشت داشتند چون نگران بودند که مبادا برای فعالیتهای گروه و اعضای آن مشکلاتی از طرف دستگاههای امنیتی ایجاد شود ولی به اصرار دکتر مقدم بالاخره همه قانع شدند و مقرر گردید دکتر مقدم و من نسبت به ثبت آن اقدام کنیم. به همین جهت ایشان و من به شهربانی کل مراجعه کردیم و با کمک آقای ابوالحسن غفاری که ریاست اداره اطلاعات شهربانی را به عهده داشت موفق شدیم پروانه ثبت «گروه ایران نو» را به نام یک گروه سیاسی به دست بیاوریم.

پس از ثبت گروه، فعالیتهای ما قدری جدی‌تر شد و جلسات نیز به‌طور منظم تشکیل می‌گردید و هر یک از اعضا مسؤولیت بیشتری را حس می‌کردند و بحثهای فنی نیز در مورد مسائل مملکتی از جنبه‌های تئوری فراتر رفته و مسائل عملی مورد توجه قرار می‌گرفت و چون در سالهای بعد عده‌ای از افراد گروه به مقامات عالی و حساس رسیدند مطمئنم مباحثات آن جلسات در نحوه برخورد آنها با مسائل روز مسلماً بی‌اثر نبوده است. از جوانان پرشوری که در آن جلسات با علاقه شرکت کرده و بعداً به مقامات بالایی رسیدند کسانی را به‌خاطر دارم. آقایان دکتر جمشید آموزگار (نخست وزیر، وزیر کشور، وزیر دارایی، وزیر بهداشتی)، دکتر هوشنگ رام (رئیس بانک عمران)، اکبر زاد (استاندار اصفهان)، دکتر حافظ فرمانفرمائیان (استاد دانشگاه در آمریکا)، مهندس فرهاد گنجه‌ای (اولین رئیس سازمان مسکن)، دکتر صادق کیا (استاد دانشگاه)، منوچهر نیکپور (رئیس بانک سپه)، دکتر علینقی فرمانفرمائیان (رئیس بانک سازمان برنامه)، حسن شهمیرزادی (معاون وزارت کشور و مدیر عامل کاغذ پارس)، دکتر معارفی (معاون وزارت جنگ)، ناصر گل‌سرخ (وزیر منابع طبیعی) منوچهر کاظمی (وزیر کشاورزی). ادامه جلسات منظم گروه و عمق بحثهایی که در این جلسات صورت می‌گرفت به تدریج در اطراف این گروه یک هاله سیاسی به وجود آورد و عده‌ای از خارج این توهّم برایشان پیدا شده بود که چون عده‌ای از اعضای این گروه در سازمان اصل چهار خدمت می‌کنند شاید آمریکاییها نیز در ایجاد این گروه دستی داشته و آن را حمایت می‌کنند و به همین جهت شنیده می‌شد که

عده‌ای از سیاستمداران با سابقه ایرانی علاقمند به عضویت در گروه ما هستند. ولی ما در ابتدا به هیچ وجه به این حرفها توجه نداشتیم و اصولاً فکر نمی‌کردیم که با سیاستمداران حرفه‌ای سنخیتی داشته باشیم و تجانسی بین ما و آنها باشد. به همین جهت آن را به صورت شوخی تلقی می‌کردیم ولی بعد از مدتی یکی از اعضای گروه به نام آقای تاجبخش که از کارکنان عالی‌رتبه شرکت بیمه ایران بود بطور جدی اعلام کرد که آقای دکتر محمد سجادی وزیر سابق راه در زمان اعلیحضرت رضاشاه تقاضا دارند که به «گروه ایران نو» بپیوندند. این پیشنهاد در جلسات متعددی مورد بحث قرار گرفت. عده‌ای معتقد بودند که عضویت افراد برجسته‌ای مانند آقای دکتر سجادی اعتبار سیاسی گروه ایران نو را به نحو غیر قابل تصویری بالا خواهد برد و از هر جهت به صلاح گروه می‌باشد که از پیشنهاد ایشان استقبال کنیم. در مقابل، عده دیگری معتقد بودند که وزن سیاسی گروه ایران نو با موقعیت و وزن سیاسی آقای دکتر سجادی به قدری فاصله دارد که این گروه نوپا در مقابل ایشان هویت خود را از دست داده و بازیچه دست سیاستمداران حرفه‌ای قرار خواهد گرفت و به کلی از مسیر ترقیخواهی و نوآوری خارج خواهد شد و در تحلیل نهائی، به صورت دستگاه عاطل و باطلی در خواهد آمد و پس از بحثهای طولانی پیشنهاد عضویت آقای دکتر محمد سجادی با اکثریت قاطع رد شد.

بعد از یکی دو ماه آقای دکتر محمد مقدم و دکتر صادق کیا پیشنهاد عضویت آقای دکتر منوچهر اقبال رئیس دانشگاه تهران را مطرح کردند و گفتند که ایشان نیز علاقمند به عضویت گروه می‌باشند.

در مورد آقای دکتر اقبال نیز بحثهایی که درباره عضویت آقای دکتر سجادی انجام گرفته بود دوباره از سر گرفته شد ولی این بار، آقای دکتر مقدم که از اصولی‌ترین افراد گروه بودند با منطق بسیار قوی موضوع را دنبال می‌کردند و اظهار می‌داشتند که آقای دکتر اقبال فردی است با حسن نیت، با انرژی و روشنفکر و طرفدار طبقه جوان و در سمت ریاست دانشگاه خواهد توانست برای بالا بردن حیثیت علمی جوانان تحصیلکرده کمکهای بسیار ارزنده انجام دهد، عضویت و شرکت ایشان در جلسات گروه قدم بزرگی برای پیشرفت برنامه‌های گروه و رسیدن به هدفهای مورد نظر گروه است. بالاخره پس از چندین جلسه طولانی عضویت آقای دکتر اقبال به تصویب رسید و قرار شد خود آقای دکتر مقدم از ایشان برای شرکت در جلسه بعدی دعوت نمایند.

در جلسه بعدی آقای دکتر اقبال تشریف آوردند و با یکایک اعضای گروه آشنا شدند و از هر یک سؤالاتی درباره کار و سوابقشان کردند و اظهار داشتند بسیار خوشوقتند که به ما پیوسته‌اند زیرا مملکت در حال پیشرفت است و به نیروی یکایک جوانان تحصیلکرده احتیاج دارد و ایشان نیز مایلند در حد مقدور خودشان، برای پشتیبانی از این نیرو کمک کنند و جلسه به صورت بسیار خوبی به پایان رسید.

آقای دکتر اقبال در یکی دو جلسه دیگر نیز شرکت کردند و با دقت به اظهار نظرهای افراد گروه در مورد مسائل مختلف مملکتی گوش کردند و چند بار نیز صحبت‌هایی کردند ولی دیگر حضور نیافتند. پس از چند بار که نیامدند چون آئین‌نامه گروه بطور صریح بیان می‌کرد که هرگاه هر یک از اعضاء بیش از دو جلسه غیبت داشته باشد بدون این که عذر موجهی ارائه دهد و یا از پرداخت پنجاه ریال ماهانه خودداری کند به عضویت او خاتمه داده خواهد شد، آقای دکتر مقدم که خود باعث قبول عضویت آقای دکتر اقبال شده بودند پیشنهاد کردند که چون آقای دکتر اقبال بیش از دو جلسه بدون عذر موجه غیبت داشتند و پنجاه ریال حق عضویت خود را نیز نپرداخته‌اند، به عضویت ایشان خاتمه داده شود. این پیشنهاد بحث‌انگیز شد و عده‌ای تصویب آن را برای گروه پر هزینه می‌دانستند و می‌گفتند بهتر است موضوع به سکوت برگذار شود ولی آقای دکتر مقدم پافشاری داشتند که اغماض به هیچ وجه جایز نیست و رعایت نکردن آیین‌نامه عضویت در این باره، اساس و شالوده همبستگی گروه را متزلزل خواهد کرد و بالاخره پس از بحث زیاد، پیشنهاد آقای دکتر مقدم با اکثریت آراء تصویب شد و به عضویت آقای دکتر اقبال خاتمه داده شد و مقرر گردید خود آقای دکتر مقدم موضوع را به هر نحوی که صلاح بدانند به اطلاع آقای دکتر اقبال برسانند و به دنبال این جریان اتفاقی هم نیفتاد. متنها باعث شد که دیگر اعضاء در موضوع حضور و غیاب و پرداخت حق عضویت نظم بیشتری را رعایت کنند.

گروه ایران نو به حیات خود ادامه می‌داد و در جلسات گروه، مذاکرات بیشتر بر روی مسائل روز و تجزیه و تحلیل وقایع و همچنین ایجاد همبستگی بیشتر بین اعضاء که در حد زیر پنجاه نفر ثابت مانده بود، دور می‌زد. اعضای گروه نیز هر یک پس از گذشت حدود هفت سال در سازمانی که مشغول کار بودند به مراتب بالاتری ارتقاء پیدا کردند به عنوان مثال دکتر جمشید آموزگار عهده‌دار سمت معاونت وزارت بهداشتی شده بودند و دکتر رام ریاست بانک عمران را داشتند و من نیز در سمت خزانه‌دار کل انجام وظیفه می‌کردم.

در اواسط سال ۱۳۳۸ ش. / ۱۹۵۹ م. در روزنامه‌ها خبری منتشر شد مبنی بر این که آقای امیر اسدالله علم وزیر اسبق کشور و رئیس ادارهٔ املاک پهلوی که از نزدیکان اعلیحضرت هستند در صدد تشکیل حزبی به نام حزب مردم می‌باشند و پانزده نفر از افراد سرشناس که عده‌ای از آنها وکلای مجلس بودند به عنوان مؤسسين حزب با ایشان همکاری خواهند داشت.

به دنبال پخش این خبر، در اولین جلسه گروه ایران نو، دکتر رام اطلاع داد که آقای علم علاقمندند به اتفاق کلیه دوستانشان که قرار است حزب مردم را تشکیل دهند به گروه ایران نو پیوسته و مشترکاً برای تأسیس حزب جدید اقدام نمایند.

این پیشنهاد جلسات گروه را به بحثهای بسیار گرم موافق و مخالف تبدیل کرد. عده‌ای از جمله دکتر مقدم معتقد بودند که حضور آقای علم و تشکیل حزب جدید به کلی شالودهٔ گروه ایران نو را دگرگون خواهد کرد و این گروه نیز نه تنها نخواهد توانست در پایه‌ریزی یک حزب واقعی و ریشه‌دار مردمی موفق شود بلکه فقط بازیچه و آلت دست سیاستمداران حرفه‌ای قرار خواهد گرفت. در مقابل، عده‌ای معتقد بودند که قبول این پیشنهاد فرصتهای سیاسی غیر منتظره‌ای را در اختیار گروه قرار خواهد داد تا افراد گروه بتوانند در سطوح بالا و مؤثری اثرگذار باشند و در برنامه‌های آیندهٔ کشور رل مهمی به دست آورند.

نتیجه مذاکرات و بحثها این بود که موافقت شد عضویت شخص آقای علم در گروه به تصویب برسد ولی عضویت هر یک از دوستان ایشان بطور انفرادی مورد رسیدگی قرار گرفته و در هر مورد جداگانه رأی‌گیری شود و مقرر گردید نظر گروه توسط دکتر رام به اطلاع آقای علم رسانده شود. در جلسه بعدی دکتر رام اطلاع دادند که تصمیم گروه در مورد عضویت نفر به نفر دوستان آقای علم مورد قبول ایشان نیست ولی مایلند درباره ادغام حزب مردم و گروه ایران نو با نمایندگان گروه مذاکره نمایند. به دنبال وصول این اطلاع، دکتر رام و سرتیپ دکتر معارفی از طرف گروه تعیین شدند که مذاکرات را پیگیری کنند. پس از گذشت یکی دو هفته دکتر رام اطلاع دادند که به علت محظوراتی که از نظر شغلی دارند ناچارند از گروه ایران نو استعفا داده و به جمع آقای علم بپیوندند. تیمسار سرتیپ دکتر معارفی نیز اظهار داشتند که آقای علم دست دوستی به طرف ایشان دراز کردند و ایشان نیز آن دست را فشردند (یعنی به عبارت دیگر ایشان نیز به جمع آقای علم پیوستند). پیش آمدن این واقعه، برای تمام اعضای گروه بسیار ناگوار بود و ما را در موقعیت حساسی قرار داد.



چند روزی از این مطلب گذشت. از طرف سازمان امنیت به من اطلاع دادند که در ساعت معینی برای ملاقات با تیمسار تیمور بختیار رئیس سازمان اطلاعات و امنیت به دفتر ایشان بروم. در این ملاقات، تیمسار بختیار به نحو بسیار دوستانه و با محبتی با من برخورد کردند و اظهار داشتند که خبر داریم که شما و تعدادی از دوستانتان جلسات هفتگی دارید و درباره مسائل مملکتی صحبت می‌کنید و ضمناً می‌دانیم که همه اعضای گروه شما افراد تحصیلکرده و وطن‌پرستی هستند که غیر از خیر و صلاح مملکت نظری ندارند ولی در حال حاضر چون اعلیحضرت تصمیم گرفته‌اند که فقط دو حزب در مملکت فعالیت داشته باشد و این دو حزب نیز به ریاست آقایان دکتر اقبال و امیر اسدالله علم تشکیل خواهد شد بنابراین هر کس مایل به شرکت در فعالیتهای سیاسی باشد می‌تواند به دلخواه خود به یکی از این دو حزب بپیوندد. لذا احزاب دیگر محلی برای فعالیت نخواهند داشت. به ایشان عرض کردم اولاً ما دارای حزب و دار و دسته نیستیم بلکه فقط عده‌ای تکنوکرات هستیم که در یک گردهمایی دوستانه جمع می‌شویم و چای می‌خوریم و راجع به مسائل عادی مملکتی صحبت می‌کنیم و سعی داریم راه حل‌های مناسبی برای رفع مشکلات روزانه دستگاهها جستجو کنیم. ایشان گفتند تمام این حرفهایی را که زدید، ما اطلاع داریم و می‌دانیم. بنابراین از این بابت مسأله‌ای نیست ولی دیگر برای چای خوردن و بحث کردن بهتر است به یکی از این دو حزب بروید.

در اولین جلسه گروه، من گزارش این ملاقات را تمام و کمال برای دوستانمان نقل کردم و بحثهای مفصلی در این باره شروع شد و معلوم بود با این صورت تشکیل جلسات گروه نیز دچار اشکال خواهد شد و لازم است چاره‌جویی شود. طی دو سه هفته‌ای که این مباحثه ادامه داشت آقای دکتر اقبال نخست وزیر مرا احضار کردند و گفتند همانطور که می‌دانید قرار است من حزب بزرگی را تشکیل دهم و با وجود این که گروه شما که من عضویت آن را قبول کرده بودم مرا اخراج کرد ولی از آنجا که می‌دانم دوستان شما جوانان تحصیل کرده و با حسن نیتی هستند لذا مایلم هر تعداد از شما که علاقمند باشید، در پایه‌گذاری حزب جدید شرکت کنید و در آخر این جلسه از من پرسیدند آخر شما چرا من را اخراج کردید؟ عرض کردم اولاً شما با آن سوابق عالی درخشان با دوستان ما که همه تازه از مدرسه درآمده و اعضای سازمان کوچکی بودند سختی نداشتید و ثانیاً حق عضویت نپرداخته بودید. با خنده گفتند آخر کی آمد حق عضویت را مطالبه کند و من ندادم.

من در اولین جلسه گروه، این موضوع را نیز تمام و کمال برای دوستان بیان کردم و نتیجه بحثهایی که انجام شد این بود که اولاً موجودیت گروه ایران نو مسکوت گذاشته شود. ثانیاً گروه تصویب کرد که هر یک از اعضای مخیر هستند که به هر یک از دو حزبی که در حال تشکیل شدن است، بپیوندند.

به دنبال این تصمیم، تعدادی حدود شانزده نفر به حزب آقای دکتر اقبال پیوستند و حدود هشت نفر به حزب مردم. بقیه افراد نیز از پیوستن به هر یک از دو حزب خودداری کردند از جمله دکتر جمشید آموزگار و دکتر مقدم که معتقد بودند هیچ یک از این دو حزب اصالت کافی ندارند و بهتر است بیطرف بمانند. به این صورت فعالیتهای گروه ایران نو به پایان رسید. در هفته‌های بعد، موضوع تشکیل احزاب جدید تیتیر تمام جراید و سرلوحه اخبار کشور بود. آقایان دکتر اقبال و علم با پشتکار زیادی در صدد تشکیل این دو حزب برآمدند و آقای دکتر اقبال در هیأت دوازده نفره مؤسسين حزب خودشان که اغلب از شخصیت‌های شناخته شده مملکت بودند، دکتر قاسم رضائی وکیل جوان مجلس و من را نیز منظور نمودند.

افراد منتخب ایشان تا جایی که به خاطر دارم عبارت بودند از آقایان دکتر کاسمی استاد دانشگاه، دکتر امامی استاد دانشگاه، دکتر شاهکار شخصیت سیاسی و وکیل برجسته دادگستری، تیمسار سرتیپ صفاری نماینده ادوار مختلف مجلس، حسام‌الدین دولت‌آبادی نماینده مجلس و شهردار تهران، مطیع‌الدوله حجازی روانشناس و نویسنده عالیمقام، دکتر جلالی وزیر کشور، سناتور سید اسدالله موسوی و سناتور دکتر خانابا بیانی.

اولین موضوعی که مورد توجه واقع شد نام حزب بود و نامهای متعددی عنوان گردید. من نیز نام ایران نو را پیشنهاد کردم و قرار شد آقای دبیر کل حزب و چند نفر از اعضای هیأت مؤسس از جمله آقای مطیع‌الدوله حجازی اسامی پیشنهادی را بررسی و نام مناسبی انتخاب نمایند. نتیجه مطالعات این هیأت این بود که نام ملیون برای حزب جدید انتخاب گردید. در اولین جلسه شورایی عالی حزب دکتر کاسمی به عنوان دبیر کل و من به عنوان خزانه‌دار انتخاب شدیم. قرار شد هزینه‌های جاری حزب نیز از طریق کمکهای یکباره عده‌ای از دوستان آقای دکتر اقبال و برقراری حق عضویت تأمین شود. ضمناً آقای دکتر اقبال گفتند بنا به دستور اعلیحضرت مقرر شده است که به منظور تسهیل تشکیل دو حزب جدید تا مدتی همراه مبلغ پانزده هزار تومان به حزب ملیون و ده هزار تومان به حزب مردم کمک شود تا بتوانند مقدمات تشکیل خود را

فراهم سازند. به این ترتیب حزب ملیون در خیابان کاخ در منزل آقای دکتر مصدق با اجاره ماهانه سه هزار تومان دائر گردید.

چون وظیفه خزانه‌داری به عهده من واگذار شده بود نگران روزی بودم که آنها از آسیاب بیفتند و این بساط حزب‌سازی برچیده شود، در آن روز اولین تهمت‌ها متوجه امور مالی حزب خواهد شد و خواهند گفت که اشخاصی پولهای حزب را برده و خورده‌اند و پرونده‌سازی شروع شود. لذا از روز اول، تشکیلات امور مالی را بطوری ترتیب دادم که هر لحظه برای رسیدگی و حسابرسی آماده باشد تا جای هیچ گونه شبهه‌ای باقی نماند و خزانه‌داری حزب در حقیقت صندوقی بود که حساب و کتاب روشنی داشت و معلوم بود پولها از کجا آمده و طبق دستور چه کسی پرداخت شده تا هر یک از افراد احساس مسؤولیت کنند. برای انجام کار نیز یک نفر از کارکنان باتجربه و خوشنام خزانه‌داری کل که در حال بازنشستگی بود به نام حسن تزیینی و یک نفر از افراد مورد اطمینان صندوق پس‌انداز ملی به نام آقای فرخ رحمدل را برای گرداندن تمام امور حسابداری انتخاب کردم و این اشخاص موظف بودند فقط دستورهای پرداخت را که به امضای شخص آقای دکتر کاسمی دبیر کل باشد، پرداخت نمایند و شخصاً نیز این عملیات را مرتباً نظارت می‌کردم. با این ترتیب در تمام مدتی که حزب ملیون وجود داشت، شکایت یا اعتراضی نسبت به امور مالی انجام نگرفت و زمانی که پس از حدود دو سال دولت تغییر کرد و بساط حزب ملیون در حال برچیده شدن بود و مقرری ماهانه متوقف شد، مبلغ هفتاد هزار تومان در صندوق حزب وجود داشت و چند ماهی تا زمانی که آقای دکتر اقبال از ایران خارج شدند و به فرانسه رفتند دفتر حزب دائر باقی ماند. پیش‌بینی من در مورد امکان به وجود آمدن مشکلات بعد از پایان حزب کاملاً درست درآمد زیرا تقریباً ۹ ماه پس از استعفای آقای دکتر اقبال (۷ شهریور ۱۳۳۹ ش. ۲۹/ اوت ۱۹۶۰ م.) که آقای دکتر امینی به نخست‌وزیری رسیدند در هفته‌های اول کارشان روزی من را احضار کردند و فرمودند شنیده‌ام شما خزانه‌دار حزب ملیون بوده‌اید و می‌خواستم بدانم پولهایی که به حزب داده شده به کجا رفته و باید به آن رسیدگی شود. حضورشان عرض کردم کلیه اسناد درآمد و مخارج حزب، طبق مقررات حسابداریهای دولت تنظیم شده و هر موقع که بفرمایند برای رسیدگی آماده است؛ نحوه نگهداری اسناد و دستور پرداخت‌ها را هم برایشان توضیح دادم و اضافه کردم به منظور پیشگیری از شلوغ شدن در حزب و از بین رفتن مدارک، تمام اسناد از محل حزب خارج شده و در محل امنی نگهداری شده

است. آقای دکتر امینی چون کاملاً به امور وزارت دارایی آشنایی داشتند به سرعت درک کردند که جریان از چه قرار بوده لذا دیگر دستوری نفرمودند.

به‌هرحال با تغییر دولت و انحلال مجلس و روی کار آمدن آقای مهندس شریف امامی، ایاب و ذهاب به حزب ملیون نیز متوقف شد و فقط مدت کوتاهی آقای دکتر اقبال و دکتر کاسمی و عده‌ای از رجال به حزب می‌آمدند و کاملاً روشن بود که حزب ملیون آخرین روزهای حیات خود را می‌گذراند؛ آن هم پس از آتش زدن اتومبیل دکتر اقبال در دانشگاه و متعاقباً عزیمت ایشان به فرانسه کاملاً به‌پایان رسید. این بود داستان ارتباط سیاسی آقای دکتر اقبال با من.

شما جزء شورای حزب ملیون بودید. آیا این حزب در واقع برنامه‌ای داشت، یک ایدئولوژی داشت که می‌خواست پیاده بکند یا این که دکتر اقبال بود و دکتر اقبال هم نخست‌وزیر بود و بعد یک عده آدمهایی بودند که عملاً آنچه را که دکتر اقبال مطرح می‌کرد انجام می‌دادند؟

حزب ملیون بر اساس ایدئولوژی‌های خاصی مانند دست راستی یا دست چپی درست نشده بود که یک عده معدودی آن را پایه‌ریزی کرده و مرحله به مرحله گسترش بدهند. بلکه هدف آن تجهیز و سازماندهی نیروهای سازنده کشور در جهت عمران و آبادی و استفاده از تمام منابع طبیعی و انسانی در راه عمران و آبادی و تأمین هرچه بیشتر رفاه مردم ایران بود. در اساسنامه حزب با دقت کامل تمام حرفهای قشنگی که در اغلب اساسنامه‌های احزاب نوشته می‌شود وجود داشت. فقط اشکال کار این بود که برای تشکیل این حزب از بالا دستور داده شده بود و نخست‌وزیر رئیس آن بود. بنابراین تمام کسانی که خواهان شغلی بوده و می‌خواستند در کوتاهترین مدت به بالاترین مقام برسند و یا مایل بودند به مجلس راه پیدا کنند به طرف این حزب هجوم آوردند و طبیعی است که در چنین اوضاع و احوالی همیشه افرادی که صلاحیت کمتری دارند فعالیت‌های چشمگیری می‌کنند و جلوتر می‌افتند و بسیاری از کسانی که شایستگی بیشتری دارند گوشه‌گیری کرده و در این نوع مسابقه عقب می‌افتند و لامحاله حزب از آن انسجام و قدرتی که باید، برخوردار نمی‌شود. چنین تجربه‌ای در ایران چند بار تکرار شده و نتیجه آنهم همیشه یکی بوده است یعنی سر و صدای زیاد در شروع کار و عمری کوتاه. حزب دموکرات ایران در دوران قوام‌السلطنه - حزب ملیون - حزب مردم - حزب ایران نوین و حزب رستاخیز همه چنین سرنوشتی داشته‌اند.

قبل از این که وارد بحث حسنعلی منصور بشویم، موضوع انتخابات زمان دکتر اقبال است که خیلی حرف روی آن زده شد. در واقع نتایجش را هم دیدیم. شما راجع به این انتخابات چه چیزی دارید؟ تعریف کنید.

از این انتخابات چند خاطره غم‌انگیز دارم. به‌علت این که در موقع انتخابات من وزیر کار بودم. در وزات کار سنتی هست که هر سال در تابستان وزیر کار برای شرکت در کنفرانس بین‌المللی کار با هیأتی به ژنو می‌رود. بنابراین طبق تصویب دولت من نیز سمت ریاست هیأت نمایندگی ایران را داشتم و به ژنو رفتم. پس از مراجعت دیدم تلفن‌های متعددی به منزل من شده است که به‌فوریت با آقای دولت‌آبادی تماس گرفته شود. بنابراین به منزل آقای حسام‌الدین دولت‌آبادی تلفن کردم و ایشان گفتند که ما در اینجا جلسه‌ای داریم و منتظریم شما هرچه زودتر به ما بییونید.

### آقای دولت‌آبادی که بود؟

ایشان نماینده سابق مجلس و عضو شورای عالی حزب ملیون و یکی از افراد با نفوذ اجتماعی بودند.

در منزل آقای دولت‌آبادی جلسه‌ای با شرکت آقایان دکتر کاسمی، محمدعلی خان مسعودی و دو سه نفر دیگر که گفته می‌شد در کار انتخابات وارد هستند، تشکیل بود. پس از ورود من، آقای مسعودی گفتند چون انتخابات در پیش است و همیشه در این کار وزارت کار از لحاظ تجهیز کارگران نقش مهمی دارد، حال می‌خواهیم بدانیم شما چه کاری می‌توانید برای پیشرفت کاندیدای حزب ملیون بکنید.

من که باید عرض کنم حالا می‌فهمم که چقدر از مرحله پرت بوده‌ام، شروع کردم برای آنها توضیح دادن که وزارت کار با گذراندن مترقی‌ترین قانون کار و بیمه‌های اجتماعی و تشکیل بانک رفاه کارگران و طرح‌های مربوط به ساختمان منازل کارگری و واگذاری زمین و تعداد دیگری طرح‌های رفاهی برای کارگران، چه خدماتی انجام داده و حزب ملیون می‌تواند در تبلیغات خود از این دستاوردها بهره‌برداری زیادی کرده و کارگران را به طرف کاندیداهای حزب جلب نماید. تصور من این بود که ذکر این موارد برای راه انداختن گروه عظیمی از کارگران مؤثر خواهد بود چون مدرن‌ترین قانون کار در یک سال قبل توسط دکتر جمشید

آموزگار به تصویب رسیده بود و پیشرفته‌ترین قانون بیمه‌های اجتماعی در شش ماهه گذشته با کوشش شبانه‌روزی من و عده‌ای از همکارانم در وزارت کار از جمله آقایان دکتر احمدعلی بهرامی، منوچهر آریانا، عطاءالله خسروانی، منوچهر کلالی، مهندس سیروس مجد و حسین شجاعی با زحمات زیاد به تصویب رسیده بود. بانک رفاه کارگران در شرف تأسیس و آماده به کار شده بود و خیال می‌کردم در هر جای دنیا اگر حزبی چنین کاری برای کارگران انجام داده باشد آراء آنها را یکجا به دست خواهد آورد ولی دیدم اظهارات من نه تنها در این آقایان اثری نکرد بلکه تبسم تلخ پر معنایی در صورت آنها پدیدار گشت و حس کردم که با یک نگاه عاقل اندر سفیه به من می‌نگرند و معلوم بود که جوابهای من آب سردی روی انتظارات آنها ریخته است. بنابراین، پس از تعارفات خشک و بی‌معنی، جلسه را ترک کرده و بعد از ظهر برای عرض گزارش سفر، به دیدن آقای دکتر اقبال رفتم. ایشان راجع به جلسه صبح سؤال کردند و جریان را برایشان توضیح دادم و اضافه کردم اگر واقعاً علاقمندند توجه کارگران را بیشتر جلب کنند، بهترین راه گنجاندن دو نفر نمایندگان کارگران در لیست انتخاباتی حزب ملیون می‌باشد که در آن زمان یک عمل چشمگیر بود. آقای دکتر اقبال مطلب را فوری درک کردند و با پیشنهاد من موافقت نمودند. و قرار شد وزارت کار تحقیق نماید چه اشخاصی در بین کارگران بطور طبیعی محبوبیت دارند و از بین آنها، حزب دو نفر را انتخاب و جزء کاندیداهای پایتخت اعلام نماید. قبول این پیشنهاد از طرف نخست‌وزیر و رئیس حزب، شوق فراوانی در بین کارگران تهران ایجاد کرد و اسامی متعددی عنوان شد و به حزب پیشنهاد گردید.

در این زمان تب انتخابات همه جا را فرا گرفته بود و در تمام محافل و مجالس و مطبوعات در شبانه‌روز صحبت انتخابات بود و در حزب نیز فعالیتهای مداومی جریان داشت که چه کسانی در لیست کاندیداهای تهران منظور شوند و اسامی افراد مرتباً تغییر می‌کرد ولی نام نمایندگان کارگران بر جای خود برقرار بود. اما در آخرین لحظه که اسامی کاندیداها در لیست رسمی حزب منتشر شد متأسفانه نام دو نماینده کارگران را حذف و به جای آنان نام آقایان فتح‌الله فرود و اسدالله رشیدیان را گنجانده بودند. در شبی که آخرین لیست در روزنامه‌های تهران منتشر شد من تا صبح نتوانستم بخوابم و در فکر این بودم که دیگر با چه روئی به وزارتخانه بروم و چه جوابی به همکارانم بدهم. بخصوص این که افرادی که به جای کارگران در لیست کاندیداهای حزب منظور شده بودند از منفی‌ترین درجه محبوبیت در بین کارگران برخوردار بودند. راهی که به نظرم رسید استعفا از دولت و حزب بود و تقریباً مصمم بودم. منتها

در خودم قدرت و شجاعت تقدیم استعفا به آقای دکتر اقبال را نمی‌دیدم زیرا رفتار و محبت ایشان به شخص من، چنان مرا مجذوب نموده بود که نهایت نمک‌ناشناسی می‌دانستم که در آن دوران بحرانی چنین کاری بکنم و مطمئن بودم که ایشان در موقعیتی استثنایی قرار گرفته که مجبور به اتخاذ چنین تصمیمی شده و می‌دانستم مکنونات قلبی ایشان چیز دیگر بود. به هر حال چند روزی سکوت کردم و چون بار سنگینی به روی دوشم احساس می‌کردم تصمیم گرفتم به مدت چهار روز برای استراحت به شمال بروم. خوشبختانه در شبی که به تهران مراجعت کردم در صدر تیتراهای روزنامه‌های اطلاعات و کیهان ملاحظه کردم نوشته بودند «فردا دولت استعفا خواهد داد». شنیدن این خبر، مانند این بود که یک عمارت ده‌طبقه را از دوش من برداشته باشند. همان شب از نخست وزیری خبر دادند که صبح روز بعد برای شرکت در جلسه هیأت دولت به نخست‌وزیری بروم و به این ترتیب عمر دولت دکتر اقبال به پایان رسید و مجلس نیز پس از مدت کوتاهی با استعفای نمایندگان تعطیل شد و دولت جدید به ریاست آقای مهندس شریف امامی برگزاری انتخابات جدیدی را اعلام کرد.